

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

محمد ناصر غیاثی- هالند

۰۹ اکتوبر ۲۰۱۴

خدا دشمنته حاجی و غازی نساژه!

(عیدی بعد از عید)

گفته بودند و در جنتریها هم نوشته بودند که عید گوسپندگشان است؛ یعنی عید قربان. از همین رو بر حسب معمول وطن به سراغ دوستان و عزیزان رفته؛ البته وقتی «رفتم» می گویم معنای آن را ندارد، که به پای خود و جسماً رفته باشم. مراد از «رفتن» با وسایل مدرن مخابراتی بود؛ یعنی که مثلاً آدم کوشک تیلیفون و یا موبایل را در دست چپ خود گرفته و با انگشت شهادت دست راست، نمره های دوستان را دایله کرده برود، تا ایام مبارک عید را به ایشان تبریک بگوید. به هریک با صمیمیت هرچه تمامتر عید مبارکی عرض کردم و از جانب مقابل هم با عین صمیمیت و محبت جواب شنیدم، تا این که به عزیزی رسیدم، که پروای دین و دیانت و آئینهای آسمانی را ندارد و من غافل فراموش کرده بودم، که کلماتم را سنجیده و مطابق حال آن دوست بر زبان آورم. همین که طبق رسم و رواج وطنی گفتم:

«... داخل حاجیها و غازیها»

یکبار جواب تندی از آن طرف بلند شد که:

«خدا دشمنته حاجی و غازی نساژه!»

(خدا دشمنت را حاجی و غازی نساژه!)

هر دو بسیار و قاه قاه خنده کردیم و من به آن دوست وعده سپردم، که همین جواب را عنوان قرار داده و چیزی بر سبیل طنز و عیدی بنویسم. آن عزیز همچنان ماجرای قربانی کردن گوسفندی را که در کدام تلویزیون افغانی دیده بود، چنین نقل کرد:

یک گوسفند چاق و چله را آوردند، اول چشمانش را سرمه کردند، بعد در دهانش یک دانه قند خستی گذاشتند و سپس کاردی بیخدا را در گلویش مالیدند. از قضا که هم کارد گند بود و هم ذبحگر نالایق، ازین رو شاهرگ آن حیوان بی زبان درست بریده نشده بود. گوسفند را در میدان ایلا کردند و آن بیچاره دستک می زد و پایک می زد؛ لحظات متمادی جان می کند و کجا بود که جان را به جهان آفرین تسلیم کند. گفت صحنه آن قدر دلخراش و تکانهنده بود که تا چند روز خواب از سرم پریده بود و از هرچه گوشت بود، بدم می آمد. گفت شیرینتر این که آن تلویزیون نمایش صحنه رقتبار چنین کشتاری را بر سبیل عیدی به بینندگان تقدیم کرد.

گرچه در خواندن و مطالعه بی اندازه حریص هستم و خوش دارم که هر چیز و ناچیز را بخوانم، ولی کلک و پنجه بی هنر من با قلم و کاغذ بسیار آشنائی ندارد و به ندرت دست به نوشتن می برم. مگر چه خاک به سر بریزم که در ننگ و عده بند مانده بودم و باید چیزی با همین عنوان می نوشتم؛ چون همیشه شنیده ایم که :

«مردا ره قول اس!!!»

اگر راست بگویم، حالا در مانده ام که چه چیز دیگر را روی صفحه کاغذ ترسیم کنم، تا حد اقل چند سطر را پوره کرده و حکم یک نوشته قابل خواندن و آن هم نوشته طنزی و خنده دار را به خود بگیرد. کاش که همه هموطنان عزیزم و کاش همه مردم عالم به مانند این کمینه بی کبر فکر و عمل می کردند و هر چیزی را که به دست ایشان می افتید، می خواندند. اما می دانم که خوانندگان استقلال انتخاب را دارند و خود تصمیم می گیرند، که کدام نوشته را بخوانند و کدام نوشته را به زیاله دانی بسپارند.

شاید فقط عنوان این نوشته دل خواننده را ربوده و تشویقش کرده باشد، که این سطور بی ربط و ضبط مرا را مرور کند، دیگر امیدی از این نوشته ندارم. ازین رو اگر خواننده بعد از خواندن این نوشته بی نمک، که از دور دل را می برد و از نزدیک زهره را می کفاند، چند سیلی و پس گردنی جانانه هم نثارم کند، حق دارد.

پناهم به خدا!